

در گوشه‌های چشم بهم رسد و لعاب که از دهان دیدنی مردم برآید و بعضی جراحت هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی معنی خیمه باشد **خیمه زرق** کنایه از آسمانست **خیمه بصر** آبروی کنایه از غایب شدن باشد و بعضی آشکارا و بی پرده بودن هم هست **خیمه رخساری** کنایه از بقیه شدن و بقراری کردن باشد و بی باک و بیشرم بودن را نیز گویند **خیمه هوس** کنایه از آسمانست **خیمه من و جانان** معنی خیمه در راست که آسمان باشد **خیمه نری** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بوق انداختن باشد که آنهم کنایه از برخواستن و برپای شدن آلت ناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و تزلزل کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمه نرنگاری** کنایه از آسمانست **خیمه کبوی** معنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد **خیمه برون** بی‌سار و دروغ را گویند **خیمه کز** برون تیر آرد سازنده و معنی را گویند **خیمه بصر** بفتح واد برون خیمه بصر را گویند **خیمه بکسر اول** و سکون ثانی و واد آب دهان را گویند **خیمه بضم ثانی** هم در سناسست **خیمه بکسر اول** برون زینب نام و لایقی است از الکای خوارزم راه اهل

کتابها که در آنها قانع است **خیمه بکسر اول** برون زینب نام و لایقی است از الکای خوارزم راه اهل

خیمه بکسر اول برون زینب نام و لایقی است از الکای خوارزم راه اهل

بروزن معنی کرو و فروشان و شوکت و خود نمائی باشد **خیمه با** بروزن با با بلغت زند و پازند ز سرخ و طلا را گویند و بعضی ذهب خوانند **خیمه باها** نون و تا قوشت بروزن سرنا پاشکن بلغت زند و پازند معنی خندید باشد و باها نامی معنی خندم و باها مانند معنی خندید **خیمه بکسر اول** برون زینب نام و لایقی است از الکای خوارزم راه اهل

بروزن باد بمعنی عروسن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا بر پی تو با گویند و
 نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد
 و نظم و دار سیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست **ی ای** باد و دال بالف کشیده هرگز **ی ای**
 گویند عموها و پیر کنیزکی را گویند که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً **ی ای** تر بروزن بازار نام خدا
 عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و داد دهنده است **ی ای** فریاد یکی از نامها
 خدای تعالی است عزوجل و نام نوائی هم هست از موسیقی **ی ای** بکسر دال سیم و سکون هانای است از نامهای
 خدای تعالی و نام روز چهارم از ماهها ملکی هم هست **ی ای** و تر بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ما و راه النهار بمعنی
 برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند **ی ای** تر سست برای فرشت بروزن باز خواست
 بمعنی عادل باشد **ی ای** تر قیل بفتح ثالث بروزن ناپسند برادر بزرگ را گویند **ی ای** ستان بسکون سین
 بی نقطه بروزن تابستان بمعنی شرب شدن و راضی کردن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داد و داد
 رس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست **ی ای** فرطی با تا و مهم بروزن پای برجا یکی از نامهای
 حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند **ی ای** ک بضم ثالث بروزن چابک پیر غلام قدیمی باشد و مخفف
 داد بیگت و از شخصی بوده مشهور **ی ای** ک بفتح کاف فارسی و سکون رای فرشت اسمی است از
 اسمای الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جنتی باشد از جنتها ملکی **ی ای** ک بضم کاف فارسی و سکون
 سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای فرشت زده بمعنی اول و دوم داد کراست که نام خدای عزوجل و پادشاه عادل
 باشد و کنایه از دل هم هست که بر پی قلب گویند **ی ای** نل بروزن پایند مخفف داد و رند است که برادر بزرگ
 باشد **ی ای** ف بروزن یا بو مطلق غلام را گویند عموها و پیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً
ی ای و تر بروزن و معنی داد کراست که نام خدای عزوجل باشد **ی ای** و نل بفتح و او بروزن آبکند بمعنی معتدل
 باشد که از اعتدال است **ی ای** ی بروزن هادی نام دانه و جو است بسیار نلخ باندام جو لیکن از جو و در پختن
 در راز تر میشود و از آن جو جادو نیز گویند بواسطه این باغیث نافست **ی ای** ی مروی دو ابست که آنرا بر وی
 هوفاد بقون گویند و آن جوی باشد سرخ رنگ مانند سماق و غلامی گرم و خشک است دو سیم و چهارم محلل و ملطف
 او را **ی ای** تر بروزن خار مطلق و بخت را گویند و چوبیکه دزدان را از آن بخلق آورند و چوبیکه بدان خانه
 پوشند و بمعنی دارند باشد و قتیکه با کله ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی نگه دارند و محافظت کننده هم هست
 همچو راه دار و کفش دار و نام شهریت در هندوستان و نام دارویی که از آن نفل در راز میگویند و بمعنی داشتن و
 امر بلاستن هم هست و بمعنی دار هم آمده است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد و بر پی خانه و محل را گویند **ی ای** تر
 بروزن خار نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و آنرا اب نیز گویند و او در دستان سکندر کشته شد و آنرا
 اصغر پیراوست و بمعنی دارند هم هست و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لای و ردی را گویند
 که در تخم نشیند **ی ای** تر آب بروزن قاراب بمعنی رتب آب است که پرورنده و رتب النوع خوانند و دارای اکبر را
 نیز گویند و نام دختر زاده همین هم هست و بمعنی کور و فروشان و شوکت و خود نمائی هم بنظر آمده است

ای مرآت باتای قرشت شان وشوکت وگرونی باشد ای مرآت کن باوال ایجد کنایه از دیر باشد
 وثبات داشتن ومدار کردن ولبسار ماندن باشد ای مرآتین باهزده مدوده ومقصوره هر دو آمده
 ولبکون فاهرچین که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد خواه آن مجری وخواه ستونی وامثال
 ان وپجیره ومجری رانیز گویند که درپیش درخانده مابین دروازوی در سازند ودرکه وصفه درخانده رانیز
 گویند واین معانی بجای رای بنقطه دوم زای نقطه دار هم آمده است ونام داروئی هم هست ای مرآت
 بروزن یا رای بمعنی پروردگار است جل جلاله وکنایه از پادشاه نیز هست وپرودنده را گفته اند که آنرا بت
 النوع خوانند ای مرآت کونر باکاف فارسی بواو کشیده وفتح نون لفظی است که آنرا بعرپ رب النوع خوانند
 ای مرآت با بابای ایجد بالف کشیده ما محتاج وضروری ودر بایست را گویند ای مرآت بروزن کار ساز شخصی را
 گویند که خوب بلندی را در زمین حکم سازد و بر اطراف آن رلیما نهادند و بر بالای آن خوب رود و باز بهما
 عجیب وغریب کند ای مرآت بام بروزن شاد کام شاه تیر را گویند و آن خوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند
 ای مرآت بضم بای ایجد و سکون رای قرشت نام مرغیست سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند
 واز انبیرازی دارمک خوانند ای مرآت بنیان بفتح بای فارسی خوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند
 ای مرآت بن باین بابای ایجد وزای هوز بروزن ماه جبین پجیره ومجری را گویند که درپیش درخانده سازند ومطلق
 تکیه گاه رانیز گویند اعم از مجر وستون و دیوار و مانند آن ای مرآت بروی ماه روی خوب عود است
 که از بهر بخورش بسوزند ای مرآت باخای نقطه دار بروزن پار سال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده
 باشند و شاخ درخت نونشانده رانیز گویند و هر بوته درختی بود که از جانی کنده باشند و در جانی دیگر
 ای مرآت کنایه از دیر باشد وثبات داشتن ومدار کردن ولبسار ماندن باشد ای مرآت
 بروزن ناردان بمعنی تخدان باشد و آن زمینی است که شاخها درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجا
 دیگر نقل کنند ای مرآت پی داروئی باشد روی گویند نافع لغوه است ای مرآت بازای نقطه دار
 بروزن لاجورد زرد چوبه کنند و بعرپ عروق الصفر خوانند ای مرآت سکنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
 ای مرآت کنایه از بهشت باشد ای مرآت بروزن خارش نگاه داشتن و محافظت کردن باشد
 ای مرآت کنایه از دنیا و عالم سفلی باعتبارشش جهت ای مرآت شیشعان باشین نقطه دار و همین
 بنقطه بروزن آبریزگان درختی بوده باشد سطر و خا دار و پوست آن بقره ماند لیکن از آن کنده تر و سرخ
 تر میشود اگر تدری از آن سحر کنند و با سر که بسپارند و بردندان بپندد و در او فرو نشاند و قدری از خوب آن
 زنان بخورد بر کبرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیفتد و سنبل هندی رانیز دار شیشعان خوانند و دار شیمان
 هم گویند مجذف شین دوم ای مرآت باقادی قرشت بروزن با تکیه صغ و سکود که را گویند که جهت
 نشن درپیش درخانها سازند ومطلق تکیه گاه رانیز گفته اند ای مرآت معرفت گویند شکوفه و
 بهار نفل است و بعضی گویند درخت ان غیر درخت نفل است و از آن نفل دراز نیز گویند که درخت است
 در سیم ای مرآت بکون ناک چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان برپای کنند و در قدیم گدوی طلا

و نقره ازان می آویزند و تیر اندازان سواره و تاخته کرده تیری بران می انداختند تیر هر کس که بران میخورد است
 آن کدور با اسب و خلعت بد و میداده اندران هدف را بگری بوجاس و آن چوب بتری قیاق آقا می خوانند
 ای مرکوب بروند خالک روب بزبان کیلان مرغی را گویند که با مقدار درخت را سوراخ کنیدی ای مرکوب
 با کاف فارسی بواور سیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت کن ای مرکوب
 بکسر کاف و سکون یای حلی و فتح سین بنقطه کبسه مانند است که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پراز
 پشه میباشد ای مرکوب با هم بروند ایچک نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید است و مرو جنبی از پراچین بود و
 بلغی بکشاید و اکثر امراض بلغی را نافع است ای مرکوب بکسر تالک و سکون نون و کاف فارسی خوانی یا لجنی را گویند
 که گوشت بران نهندی ای مرکوب بکسر نون و کاف تالف کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر
 بسیاری از بزرگی با دال ایچد در اخر بروند ساز و برک یعنی طاق و ژشب و کبر و دار و کور و تخت باشد ای مرکوب
 بروند چاره و ظیفه و دانب را گویند و محض دایره است و هاله ماه را نیز گفته اند ای مرکوب بازای نقطه دار بروند
 تازه آنت که در چوب بلند را بر زمین فرورند بانداک فاصله و چوب دیگر بعضی بر بالای آن دو چوب بندند
 تا کبوتران و دیگر پرندگان بران بنشینند و ترجمه لفظ هم هست ای کس بروند طاس افرار است که بدان غله در
 کتد و بگری منجل خوانند و همگاسر نیز را نیز گویند که بر سر دانه های کندم و جوی است که در خوشه میباشد و نوحی
 از دام است که آزا پادام گویند و دام مخیر هم هست و گیاهی است درانی که آزا بگری سداب خوانند و در هر رانیز
 گفته اند و آن سلاحی است مانند داس و دستند درازی هم دارد و حریه مردم کیلان است و استخوان ماهی را نیز
 گویند ای ساس بروند پاکار دلال را گویند و بگری سمار خوانندی ای ساسر یا تانی فرشت بروند
 پاسدار یعنی داسار است که دلال و سمار باشد و بگری بیاع گویند ای ستان بروند پاسبان شهرت مثل
 باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند ای استخالک باخای نقطه دار یا تالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که در
 سبزی و تره دو کنند و درخت تالک و امثال آن را نیز بدان بی پراچیند و عکاسر کچ را نیز گفته اند و بعضی مشوقه هم منظر
 آمده است ای استخالک باغبین نقطه دار بروند و معنی استخاله است که داس کوچک و عکاسر کچ و مشوقه
 باشد ای استکالک با کاف بروند و معنی استخاله است که مذکور شد ای استخالک باخای نقطه دار بروند
 پارسال یعنی داسکاله است که مذکور شد که داس کوچک باغبان باشد و عکاسر کچ را نیز گفته اند ای اس
 ز قریب کتاب از ماه نواست که بگری هلال گویند ای استخالک باغبین نقطه دار بروند و معنی استخاله است که داس
 کوچک و عکاسر کچ باشد ای سکالک با کاف بروند و معنی استخاله است که گفته شد ای اس و ای اس
 بضم تالک و فتح وال ایچد و لام بواور سیده و بشین بنقطه زده این کلمه از اتباع است هم تار و مار و توت و مرت
 یعنی ضایع و ابتور و در آنکندنی باشد مانند خار و خس و خاش و خاش و امثال آن و بعضی سفید و سفله و درون هم
 ای اس بروند کاسه خیمه سرتیزی که بر سر دانه های کندم و جوی بود که در خوشه است و داسی را نیز گویند که غله را
 در وقت کشتن بروند فاش کوزه که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن بدان نیزند و بعضی گلستان هم گفته اند
 ای شایب بروند داراب یعنی داد و دهش و چیزی بودم دادن باشد ای شایب بروند آراد یعنی شایب و عطا

و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجرو تلافی هم آمده است و خوشبوی فروش و عطار را نیز گویند **ی ا ش ت م** بروز چای
 کهنه و فرسوده و ضایع شده را گویند **ی ا ش ت م** باخای نقطه دار بروزن آشکار چرک آهن باشد که دریم آهن گویند
 و بجز به نیت الحدید خوانند **ی ا ش ت م** خال بروزن آس مال بمعنی داشکار است که دریم آهن باشد **ی ا ش ت م** بروز
 دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجرو مکافات نیکی را هم میگویند و در زندمر قوم است که داشتن نقد و جنسی را
 گویند که پارسیان در عهد و جشنها برسم قدر یا صدقه بفقرا و مساکین بدهند **ی ا ش ت م** باغ معروفست و بمعنی
 نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند بر بند و نام شاعر که در غزل و قصیده متروفتست مذکور شد **ی ا ش ت م**
 کنایه از نشانی باشد که بسبب جده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد **ی ا ش ت م** باسین بی نقطه بروزن کاش
 کی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سر او تافوق موی نداشته باشد و او را بجز **ی ا ش ت م** خوانند و پرنده ایست از جنس
 کجشک و در سر او چند پرنده میباشند و همو بلبل و جل و سبزه خوش آواز بود و کجشک نیز از آنکشد اند و ماده او را
 ماد غیش خوانند **ی ا ش ت م** بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه
 و مستعمل بودن هم هست **ی ا ش ت م** کانی نشان باشد که بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود و اینک
 بهیچ چیز زود **ی ا ش ت م** با و او به قول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند **ی ا ش ت م** بمعنی حرامزادگی
 و عیاری باشد و نام جاسوس نیز بسیار هم هست **ی ا ش ت م** بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند **ی ا ش ت م**
 بال پرنده ایست که پر او را بر نیز نصب کنند و بجز عقاب گویند و حرف بیست از حروف **ی ا ش ت م** بروزن **ی ا ش ت م**
 دهلیز خانه و کوچ سر پوشیده را گویند **ی ا ش ت م** بروزن جانانه یعنی **ی ا ش ت م** که دهلیز خانه و کوچ سر پوشیده
 باشد **ی ا ش ت م** بضم بای امجد و فتح زای هوز مرغیست کوچک و جهنده که عرب صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از
 و طوطیست و بجز **ی ا ش ت م** و فتح خوانند **ی ا ش ت م** بوز با بای امجد و دال پوز با بای فارسی بروزن خام سوز نوعی از طوطی است
 و فراش ترک را نیز گویند **ی ا ش ت م** و دال پوزه باز یادنی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از طوطی و فراش ترک
 باشد و در هر دو لغت بجای بای امجد بای محلی هم بنظر آمده است **ی ا ش ت م** باخای نقطه دار بروزن پار سال
 نهال و درخت نونشانده و پیوند نکرده را گویند **ی ا ش ت م** بفتح هم بروزن خار کن مرغیست که آنرا بجز عقاب
 گویند **ی ا ش ت م** مینو فن بانون بروزن باغ بنلو فر نام نسکی است از جمله بیست و یک نسل کتاب زند یعنی قبیله
 از جمله بیست و یکم کتاب زند **ی ا ش ت م** بروزن رام تقبض دد باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال
 و خجیر را گویند خصوصاً و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن بقریب گرفتار شوند و
 تر و محققین بمعنی زخارف دنیوی را بجز باعث باز ماندگی از سبب باشد **ی ا ش ت م** با غیر نقطه دار و او به قول
 بروزن زاعنول دانهها که هم باشد مانند گردگان که از اعضا و کلوی مردم بر می آید و در دهن میزند و از اسلحه
 میگویند و قول بیابان را نیز گفته اند و نوعی از جن است **ی ا ش ت م** بفتح ثالث بروزن کالک جانوران و وحشی کوچک
 را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقصد و سراندا از زنان را هم گفته اند **ی ا ش ت م** مگاه **ی ا ش ت م** کنایه از دنیا عالم
 سفلی است **ی ا ش ت م** مگاه سنور بمعنی دماگاه دیواست که عالم سفلی باشد **ی ا ش ت م** مگاه **ی ا ش ت م** بمعنی دماگاه
 ستوراست که جهانانی و عالم سفلی باشد **ی ا ش ت م** گشتن کنایه از بازی دادن و رام کردن و خلاصی از دام باشد

ی من باغی گرفتن کنایه از خلوت کردن و گوشه نشینی باشد **ی آخر بدندان** گرفتن کنایه از فریب
 و عجز نمودن باشد و کنایه از گرفتن هم هست **ی من بدندان گرفتن** بمعنی دامن بدندان کردن است که
 کنایه از عجز و فروتنی و گرفتن باشد **ی من برافشاندن** کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و اعراض
 کردن باشد **ی من خشک** کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **ی من خورشید**
 کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد **ی من برافشای کن** کنایه از اضطراب باشد و از
 روی اضطراب گرفتن را نیز گویند **ی من** برکشیدن و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن
 باشد از چیزی و ترک صحبت کردن **ی من کهن** کنایه از مصاحب است و کنایه از مدعی و باعث سکون و مانع
 شدن هم هست **ی من** بر وزن دادنی سرانداز و مقنعه زنان را گویند **ی من** بر وزن نابود بمعنی عفو و
 بخشیدن کنایه است که بسهوا ز کسی صادر شده باشد **ی من** و **ی من** بفتح واو و سکون زای نقطه دار سلسله و سبک
 باشد بزرگ کرد و خوب برد و طرف آن بندند و بدان سرکین و امثال آن کشند **ی من** بر وزن آردغ فریاد
 و فغان و ناله و زاری باشد **ی من** بر وزن جای صیاد را گویند **ی من** بر وزن کامکار بمعنی دامی است
 که صیاد باشد **ی من** بر وزن مالیدن بر بالا رفتن و برابر چیزی چیزی شدن و از بیخ و بن برکندن و
 فخر افشاندن و بردن باد خالک **ی من** بر وزن نادیده بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن برکنده و افشاند
 شده باشد **ی من** بر وزن نان مطلق را گویند و مخفف دانه است و امر برداشتن هم هست بمعنی بدان
 و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلدان و کفندان و قهوه دان و مانند آن **ی من** طویس
 اشاره بفروسی و خواجه نصیر است **ی من** بفتح نون و واو و ضم رای قرشت و سکون هم
 اول و بای ایجد و هم آخر جی است که آنرا شیرازی انجک خوانند و از کوه کبلویه که از ولایت قاهر است
 آورند **ی من** بفتح نون و واو و بای ایجد دانه و بر است که حب الراس باشد و آن تخمی است زرد رنگ
 و طعم آن تلخ میباشد و از کوهستان فارس و کردستان می آورند **ی من** بفتح نون و واو و ضم رای قرشت
 عدس گویند **ی من** بفتح نون و واو و بای ایجد بمعنی تواند باشد **ی من** بفتح نون و واو و ضم رای قرشت
 که عدس باشد **ی من** بر وزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **ی من** بفتح نون و واو و ضم رای قرشت
 و زای فارسی بواو کشیده و بهازده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پزوه جوینده و تقصیر کننده را گویند
ی من با کاف فارسی بر وزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد **ی من** بفتح نون و واو
 بر وزن دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه در بعضی صاحب و خداوند و دارنده است **ی من** بفتح نون و واو
 بفتح هم و سکون و دال ایجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان باشد **ی من** بفتح نون و واو و ضم رای قرشت
 بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد **ی من** بفتح نون و واو و ضم رای قرشت و سکون کاف مطلق و اندر گویند ام از کندم و جو
 و ماش و عدس و غیره و بضم نون آن باشد که بوقت دندان بر آوردن اطفال انعام دانه از جنس کندم و جو و ماش
 و عدس و امثال آنها را با کله و پاچک و سفند پزند و بجانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در
 ملت دکن معتر چار و ادر را گویند **ی من** با کاف فارسی بر وزن باز خانه آن باشد که جوی چون خواهند بپزند

و کشت روند هر یک زری بدهند تا از آن ستر انجام خوردنی و ما محتاج آن سپر کنند و بیخ ثالث اسباب و متاع و کالا
 باشد **کلی** **نکو** باکات فارسی بروزی ساخو نوعی از غله باشد و اش هفت دانه را نیز گویند و آن آشی است مرکب
 از نخود و باقلا و عدس و امثال آن **کلی** **شکر** بیخ ثالث و سکون هم بمعنی توانم باشد **کلی** **نوش** بروزی
 آغوش نام شخصی است که عذرا را بفرخت و عذرا کنز کی بود معشوقه و امیر و قصه ایشان مشهور است و آن را
 دو نوش هم میگویند که حرف ثانی را باشد بروزی ثانی پوش و دو نوش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بروزی
 او باش و دیانوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای معنی باشد **کلی** **نر چیدن** بمعنی برچیدن دانه است
 از زمین و کنایه از سجده کردن و کدیر و کدای نمودن هم هست **کلی** **نری** **کلی** بروزی خاندان طرفی و جانی باشد
 که غله و دانه در آن کشتند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشند باشند
 و زمینی که در آن شاخه ها درخت فرو برند تا سبز شود و اناجایهای دیگر نقل نمایند **کلی** **نری** **کلی** بازای هوز بروزی
 آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هند وستان که دانه از دانه و جو را بر عفران زرد کشتند و افشوی
 بر آن خواستند و بر کبک خواهند بزنند تا مقصود بکند دارند براید **کلی** **نری** **کلی** باکاف فارسی بروزی دانه دانه است
 و کالا و متاع دنیوی باشد **کلی** **نری** **کلی** کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد **کلی** **نری** **کلی** بروزی کاوی
 نوبت بازی شطرنج و زرد و غیره باشد و زیاده کردن حاصل قمار نیز هست و آن از هفتاد زیاده است چنانچه از دانه
 بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصراست تا بیست و یک و اول یکی است و دویسم سه و سیم پنج و هفتم هفت و نهم و یازده
 تا هفتاد که مرتبه نهم اعداد است مبرود تا تمام میشود و دعوی کار بر این گفته اند و بعضی فحش و دشنام آمده است
 و هر چه و هر مرتبه ورده باشد که از دیوار کلی بر بالای هم گذارند و از ادای هم گویند **کلی** **نری** **کلی** بروزی خاور نام خدا
 عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصی که میانیک و بد حکم باشد و فصل کند و بجز
 حاکم گویندش و در اصل داد و زبردن داد گرفته بوده مبرور ایام تخفیف داده اند و اور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر
 آمده است **کلی** **نری** **کلی** با دال ایچد بروزی نافرمانا نام دهی است که در طرف غربی و بکفر یعنی واسطه واقع شده و معنی
 ترکیبی آن خدادان و حاکم شناس باشد **کلی** **نری** **کلی** بروزی لاغری جنک و خصومت باشد و بمعنی ظلم و غصه و
 شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میباشد و بد هم آمده است **کلی** **نری** **کلی** کنایه از ناتوان
 نقشی براد باشد **کلی** **نری** **کلی** بروزی ماه کنزک و پرستار باشد و بد دل و ماکس را هم گفته اند و عدده ده را نیز گویند که بعضی
 عشره خوانند **کلی** **نری** **کلی** بروزی پاهای معنی دره و غار کوه باشد **کلی** **نری** **کلی** بضم ثالث بروزی کاکل علامت باشد
 که در زراعت و قانز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیان کار تا از آن بترسند و داخل ذراعت نشوند
 و یا بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و علامتی را نیز گویند که حیای آن در محراب از دینت بدام نصب کنند تا جانور از آن
 رم کرده بجانب دام آید **کلی** **نری** **کلی** بروزی کاظم تاج پادشاهان را گویند و از ادای هم نیز خوانند و تخت شاهی
 و چتر پادشاهی را هم گفته اند **کلی** **نری** **کلی** بروزی شاغول بمعنی دامل است و آن علامتی باشد که دهقانان
 بجهت دفع جانوران زیان کار در میان ذراعت نصب کنند و سیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم
 بنظر آمده است **کلی** **نری** **کلی** بکسر ثالث و سکون تصانی و هم بمعنی دهم است که تاج مرصع باشد **کلی** **نری** **کلی**

فلذابت که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشک است و آبی که در برادران پخته باشند بعضی بر آنند گویند هر بیست بیان
چهارم ری ریل بلنقطه باخای نقطه در مثل بر هفت لغت و کنایت ریخ
 بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف و اینرا گویند و سر و غلاصه هر چه هم هست و بضم اول یعنی
 دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب رود و از آن حصیر بافتند و از آن در خراسان الوخ
 گویند و بدان خر بزه آورند و بعضی بی بور یا هم آمده است و نیز آسمانی را نیز گویند که نر شهاب باشد ریخ
 بضم اول و سکون ثانی و تالی قرشت مخفف دختر است ریخ آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد ریخ خمر
 یعنی دختر آفتاب است که شراب آنرا گویند ریخ خمر یعنی دختر خمر است که کنایه از شراب لعلی باشد و بعضی
 آنرا در داتا آنکور هم آمده است که بصری عرب خوانند ریخ خمر و زکام کنایه از عوارض روزگار است ریخ
 برون بنگه بکارت و دختر کی و دوشیزه کی باشد و مهری را نیز گویند که بر کبک نهند ریخ خمر برون کلبر
 یعنی دختر باشد که دوشیزگی و بکارت است ریخ خمر برون خفتن مخفف دوختن باشد و بعضی اندوختن و جمع
 کردن هم هست و دوشیدن را نیز گویند ریخ خمر برون سوزنکردن دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر
 زن از شوهری دیگر ریخ خمر برون کشتن مخفف دوختن است که خیاطی کرده شد باشد و بعضی دوشیدن
 هم هست ریخ خمر بفتح اول و دال بلنقطه برون دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بروی تخت پوشند
 و بعضی گویند معرب تخت دار است که جامه خواب باشد ریخ خمر بفتح اول برون رختن ابتدا و آواز کار و معما
 با کسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند ریخ خمر برون زخم سرد آینه که مرده را در آن نهند ریخ خمر برون زخم
 یعنی دخم است که سرد آینه مردگان باشد و صدق و موثقی را گویند و موثقا و کورخانه تبران را خصوصاً آن چیز را نیز گویند
 که شربوت مسی از دانه های بیرون می آید و آن را بصری شقیقه خوانند ریخ خمر برون زدن بیان کنایه از آسمان
 باشد ریخ خمر فخر و فخرفروزی یعنی دخت زندانان است که آسمان باشد بیان خیمه بی ری ریل بلنقطه
بای ل بلنقطه مثل بری و لغت ری بفتح اول و سکون ثانی صبع را گویند که جانوران
 درنده باشد همچو شیر و پلنگ و کک و مانند آن و بیابان پر از شکار را نیز گویند ریخ بفتح اول و ثانی و سکون
 ها یعنی دواست که جانوران درنده باشد و قلند را نیز گویند و در ترکی کتیک را نیز گویند که فرزندان را کلاز میگویند
بیان ششمی ری ل بلنقطه با بری بلنقطه مثل بر یکصد و نوب و پنج لغت و کنایت
 ری بفتح اول و سکون ثانی در خانه سرای و امثال آن باشد و بصری باب گویند و دره که را نیز گفته اند و بعضی کوه
 و مرتبه هم هست و بابی که در کتابهای نویسنده چنانکه کتابی در احکام دین زردشت هست مثل بر صد باب آنرا
 صد دژ نام نهاده اند و نوح و جوش را نیز گفته اند و بعضی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بد
 و فاعل دریدن را هم میگویند و قی که مرکب شود همچو پوره در و نوحی از مرغ صحرایی را گویند و از آن مرغ در خوانند با سین
 و عا درای بلنقطه برون نفور و پشه را نیز گویند که بصری بق خوانند و بعضی درون باشد که نقیض پرولنت چنانکه
 گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام مبهوه و ثمر درختی است که آنرا توت شکل گویند و بصری ثمره لایق
 خوانند و برک و ثمر آنرا با هم میوشانند و بدان دلش رنگ گشته و بضم اول در بصری یعنی کوه را گویند ری ل برون سر

معنی درای است که زنک و جرس باشد و امر بیاصل شدن هم هستی **مرآب فر و شکر** کتابه از نابود شدن
 و معدوم گردیدن باشد **مرآب فر** باثانی مشد در دال ایجد بواورد سیده و ذای هوز بالف کشیده کنی را
 گویند که صاحب تجرید و دانار عاقل باشد که اگر احیاناً کاری ناصواب از سرزند اصلاح از ابداً سنگی تواند
 کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی را با هم کند و از ابهری زویل خوانندی **مرآب فر** بر وزن هزاره
 دیوث و قلیبان را گویند و در عربی دو کی باشد که بدان چشم رپسندی **مرآب فر** بر وزن نماز تقبض کوتاه باشد **مرآب فر**
خولان بر وزن سواد خان پیش اندازد دستار خوان و آگویندی **مرآب فر** سی **مرآب فر** کتابه از غایت کردن و تم
 و جور نمودن باشد **مرآب فر** م بضم دال دویم و سکون هم سک و آگویند و بنازی کلب خوانند و میمون و عمری
 نیز گفته اندی **مرآب فر** نبال بضم دال دویم و سکون نون و بای ایجد بالف کشیده بلام زده کار و کامیش را گویند
مرآب فر شمشیر کتابه از شخصی است که مرتکب کارها شود که زیاد بر مالک و مرتبند او باشد و متکلم **بختا**
لاف و **کراف** کردی **مرآب فر** با نون بر وزن هزار پاجعل درازی را گویندی **مرآب فر** نقش کتابه از پر کوی و حرف
بلشدی **مرآب فر** استین **مرآب فر** کتابه از تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد **مرآب فر** بفتح اول و سپری
 نقطه بر وزن ایارج نوعی از بلبل است و آن رستی باشد که بر درخت پیچیدی **مرآب فر** کتابه از خصومت و جنگ
 و نزاع کردن باشد **مرآب فر** با سین بی نقطه بر وزن حوادث بلغث اهل شام شفتا لو باشد و آن موه ایست
 معروف که بعربی خوخ گویندی **مرآب فر** با فاق بر وزن خلايق بمعنى در افر است که شفتا لو باشد بلغث اهل شام
مرآب فر بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بختانی رسیده و ضم طار و سکون سین بی نقطه بیوانی بیج قبل
 کوش باشد و آن کلی است از جنس سوسن و نیز ابهری اصل اللوف خوانندی **مرآب فر** بر وزن تبارک نام دهرانی
 باشد که از ابیوانی غالباً غلطتون خوانند و گویند مقام فرشتگان است **مرآب فر** آنکشت آورین کتابه
 از حساب کردن باشد **مرآب فر** بر وزن سرای زنک و جرس را گویند و بعضی گفتگو باشد و ماضی گفتن است
 یعنی گفت و امر بر گفتن هم هست یعنی بگو و امر بر درآمدن باشد یعنی بدرون آی و سرگشته سخن و سخن سر کردن را
 نیز گویند و بعضی پتک آهنگران هم گفته اند که بعربی مطرفه خوانندی **مرآب فر** بر وزن سراید یعنی بگویند و آواز
 دهد **مرآب فر** بفتح اول بر وزن نمايش بمعنى تاثير و اثر کردن باشد **مرآب فر** بر وزن و معنی سراینده
 باشد که گویند و آواز کتده باشد **مرآب فر** بر وزن سرایندن بمعنى گفتن و آواز کردن باشد **مرآب فر**
 نقش بر سی **مرآب فر** کتابه از دیدن شرابست در جام و پیالز بلوروی و مشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب
مرآب فر بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده در روایت و ضروری و ما احتیاج را گویندی **مرآب فر** بفتح اول
 کتابه از درآمدن باشد بمانند کان یعنی کمان کشیدن **مرآب فر** باقی **شکر** کتابه از چیزی نماندن و تمام گردیدن و
 آخر شدن و وجود نداشتن باشد **مرآب فر** باقی **مرآب فر** کتابه از بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک
 دادن باشد **مرآب فر** فلک کتابه از آفتاب و ماه است **مرآب فر** بر وزن دروای بمعنى هر یک و ما احتیاج و دروای
 باشد **مرآب فر** فلک کتابه از احوال و تعطیل کردن باشد **مرآب فر** بفتح اول و ثانی **مرآب فر** کتابه از هیچ و شفت
 کشیدن باشد **مرآب فر** بر وزن و معنی دروایت باشد که احتیاج و ضرورت داشتن است و ترجمه بفتح هم هست

کتابه از بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک

که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بابستان کی مرپیشش بابای فارسی بروزن خنده ریش درویش و کدانی را
 گویند که بد و خاها بکدانی رود و بمعنی کوزه و کاسه و خشت پنجه هم گفته اندی مرپیش زانو نشستن کتابه
 از تفکر و مراقبه باشدی مرپیشم کشیدن کتابه از پوشیدن و پنهان داشتن باشدی مرپیشد بروزن فرزند
 نام قلعه است و نام شهری هم هست و کذکاه دریا را نیز گویند و از ایند هم خوانند و جانی و مقام است که در اینجا اثر
 خوب میشود و فاصله زیاد و ولایت راهم میگویندی مرپیش است آفتاب کی کتابه از عیب گفتن و غیبت مردم
 کرد باشدی مرپیش بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد و خفایها پارچه و پینه را گویند که بر جامه دروزند و یکسر
 ناک و ظهورها بمعنی رحمت و بخشش و عفو باشد و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و بمعنی اول بفتح بای ایجاد نیز
 گفته اندی مرپیش بروزن چربی بمعنی در پد است که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دروزند و باین معنی بابای فارسی
 هم آمده استی مرپیش بابای فارسی و محتانی مجهول بروزن پروین بمعنی در پی باشد که پاره و دفعه است
 کی رواج بانای قرشت بروزن کجواج کیا هو است عاشق آفتاب زیرا که هر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد و آنرا
 در عراق تولد گویندی مرچ بفتح اول رسکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش شده باشد و در عرب
 طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه دان را گویند و آن طوماریست که زنان جوان
 آلات خود را در آن گذارندی مرچ ننگ کتابه از دهان معشوقستی مرچ دوم بمعنی درج
 ننگ است که کتابه از دهان معشوق باشدی مرچ هفتم کتابه از کتاب تاریخ است چه دهقان مویخ را
 میگویند و قول دهقان را نیز گویند و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هستی مرچ کمال گرفتن کتابه از
 خاک کردن باشدی مرچ کهر کشوی کتابه از سخن خوب نقل کردن باشدی مرچ اول شدن کتابه
 از فریب و در خا خوردن باشدی مرچ اول کری کتابه از دعا و فریب دادن باشدی مرچ هشت سینه بضم
 سین پی نقطه و سکون نون و فتح بای ایجاد پنده است سبز ننگ که با مقدار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور
 سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکندی مرچ نهم کتابه از کاف نام درختی است که هر جانب که آفتاب
 بگردد بر کهای آن رو بجانب آفتاب کتد و بعضی گویند درخت و فواقی همانستی مرچ دهم سینه
 بفتح نون بمعنی درخت سینه است که پنده باشد که درخت را با مقدار سوراخ میکند و درخت سینه هم آمده است
 که بعد از فواتی محتانی باشدی مرچ یازدهم کشیدن کتابه از گرفتاری و محنت و مشقت باشد که بجات
 از آن دشوار باشدی مرچ شش بضم اول و ثانی و سکون خاوشین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی
 نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده است در شهر ارمیه و بانی آن آتشکده رأس مجوسی
 بوده و آنرا رأس البغل گویند و در هم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمیه و شیراز را نیز او بنا کرده است نام
 دهی است از ولایت فارس و در اینجا کلمه را خوب می بازند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست بفتح
 اول و ضم ثالث بمعنی در خورد لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست
 و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی در خورد لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اندی مرچ شانزدهم بضم اول
 بروزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشدی مرچ هجدهم بمعنی ناپیدن و پرتوان کند باشد

نکته اول و ثانی و ثالث

ی **مَرخَط شدن** کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بهوش و بیقرار گشتن و اینز کویندی **مَرخَف**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف زبور سیاه را کویندی **مَرخَو** با و او معدوله بر وزن دیکاه بمعنی القاس
و درخواست باشد و امر یا بمعنی هم هست بمعنی القاس کن و کدا و کدانی کتده و اینز کویندی **مَرخَو** کویندن
کنایه از کرد آردی خود کردن باشدی **مَرخَو** با و او معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و در خورشید
و در طعام باشدی **مَرخَو** با و او معدوله بر وزن شب کرد بمعنی در خور است که لایق و سزاوار باشد
مَرخَوش با و او معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشدی **مَرخَو** آب بر وزن ز آب
دستنبوی را کویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه مغز بزرگی **مَرخَو** بر وزن سوار نام
در حق است که بشهاری آورد و بجزیره **مَرخَو** خوانند و بعضی کویند سفید دارها است و معنی ترکیبی آن **مَرخَو**
و امر و بسیار فعل در آید و در آن باشدی **مَرخَو** با و او معدوله بر وزن برد بار مردم فقیر و
دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بجزیره **مَرخَو** خوانند **مَرخَو** شکست بکسر ای قرشت نام حله است
در صفاهان **مَرخَو** با هم بر وزن کفش کن مخفف در دمنده است که مردم افتاده و در دناک و خاک آزار
باشدی **مَرخَو** بر وزن سردمه کو اکب سیاره را کویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و قمر باشدی **مَرخَو** با و او معدوله بر وزن کرد اب مهلك و غرق کتده را کویند و کویند **مَرخَو**
مَرخَو بضم اول بر وزن مرده درد شراب و آب و روغن و امثال آن باشدی **مَرخَو** با و او معدوله بضم اول کلبه
از کویند کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشدی **مَرخَو** بر وزن لوز شکاف جامه را کویند که دوختن باشند
و دختران کوچک سال را نیز گفته اندی **مَرخَو** با و او معدوله بضم اول و دال ایجد تخمه باشد که آسیا بانان در پیش آب
گذارند تا آب بطرف دیگر نرود و آن را دروازه آسیا نیز کویندی **مَرخَو** با و او معدوله کنایه از آنست که
سخنان بد و نالایق در حق کسی کویندی **مَرخَو** کنایه از فاش گردیدن و آشکار شدن باشدی **مَرخَو**
بضم اول و ثانی بر وزن نمکدان رشتند و بهمان تافته را کویند که در **مَرخَو** کشتن بر وزن ارنه بعضی
سوزن باشد و کسی را نیز کویند که حلقه بر درزند **مَرخَو** بر وزن فرزند جا بسیار خون ریزش را کویند **مَرخَو**
گاه و مصلحی **مَرخَو** بر وزن هرزه توده و پشته علف و غار و خاشاک باشد و بمعنی در زخم هست که چاک دوخته باشد
و دختر را نیز کویند و بمعنی اول بانای فارسی هم آمده است که در زده باشدی **مَرخَو** با و او معدوله بضم اول
دیواری باشد که در پیش در قلمرو و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلمرو خانه نمودار نباشد و پرده را نیز کویند که پیش
دخانی بنا و بند و بمعنی در گاه نیز آمده است **مَرخَو** بر وزن کهواره بمعنی در سار است که دیوار پیش در قلمرو
خانه پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را کویندی **مَرخَو** با و او معدوله بضم اول
امر از سپوختن باشد که بعضی در آن درون گردانست بمعنی در اندرون کن **مَرخَو** بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و ثانی تقیض شکسته و فلف باشد و بجزیره **مَرخَو** خوانند و بمعنی در دم و دنیا و زدی باشد که باشدی **مَرخَو**
و بجزیره طازجه خوانند و در سیم و طلا و نقره را نیز کویند و بمعنی صحت و شدت معنی هم هست **مَرخَو** بر وزن **مَرخَو**
شاکر دان باشد و آن درمی چند است که بعد از اجرت استاد لیا کرده دهند **مَرخَو** بر وزن **مَرخَو**

معنی در سنانت که شاگردان باشدی **مرستی** بفتح اول و ثانی بر وزن نیسته معنی عفو و رحمت و گذشتن
 از جرایم و بخشیدن گناه باشدی **مرستی** بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفعی نام دخترانوشیروانت که در بحال
 هم برام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و یابن معنی باشین قرشت نیز گفته اندی **مرس خوانان**
 باوا و معدوله بر وزن سخت جا شاگرد را گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواندی **مرسد** بر وزن عرسه معنی
 درست است که بخشیدن و عفو باشدی **مرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن
 باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه و طولی از اسبان را گویندی **مرشت** پسند کتابه از مردم که قطع طبع
 باشدی **مرشتی** بر وزن و معنی درست است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشدی **مرشتی** بفتح اول و
 ثانی بر وزن حبشی معنی درش است که خیار باریک و دراز باشدی **مرعرق شدن** کتابه از خجل شدن و غلج
 کشیدن و شرمناک شدن باشدی **مرعق** بر وزن **مرعق** بر وزن **مرعق** بر وزن **مرعق** بر وزن **مرعق** بر وزن **مرعق**
 امن و آسوده باشدی **مرعالم** بر وزن **مرعالم** بر وزن **مرعالم** بر وزن **مرعالم** بر وزن **مرعالم** بر وزن **مرعالم**
 میان دو کوه را نیز گفته اندی **مرغان** بر وزن **مرغان** بر وزن **مرغان** بر وزن **مرغان** بر وزن **مرغان** بر وزن **مرغان**
 هرزه و نام عقول را گویندی **مرغلبکن** بالام و بای ایجد و کاف بر وزن **مرغلبکن** بر وزن **مرغلبکن** بر وزن **مرغلبکن**
 بعضی در بر آگویند که پیش آن پخیره داشته باشد و مردم از عقب پخیره نمایان باشند و معنی اول بهتر است **مرغلبکن**
 معنی پخیره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است **مرغلبکنین** بضم ثالث باز یادنی تختانی نام
 کاف و نون معنی در غلبکن است که در پخیره دارد باشد و بای فارسی ساکن هم درست است **مرعغم** بر وزن **مرعغم**
 نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب در آنجا منسوب بدانجا است و نام نغمه باشد از موسیقی که کشند
 آن غم و آلم برودن کند و معنی ترکیبی آن در آمده باشدی **مرغورگی** مو بر شدن کتابه از برادر نرسیدن
 و ضایع شدن باشدی **مرغلیش** بر وزن درویش معنی اینوه و بسیار باشد و نام نوعی از زرد آلوم است **مرغلیش**
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت افزار است کفش و زان و امثال ایشان را و علمی را نیز گویند که در روز
 جنگ بر پای کنند و برین را نیز گفته اند و معنی فروغ و روشنی و چیز بیکه در رخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای
 دستار و خود که برکی دو لغه گویند و پیچندی **مرغشان** بر وزن درختان معنی لرزان باشد و بعضی تا بان هم
مرغش کاوان باوا و بالف کشیده علم فرید و نشت و منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در اختر کاویان
 مذکور شدی **مرغش کاویان** بایای حلی بالف کشیده همان دروغش کاوان است که علم فرید و نشت **مرغش**
 بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت معنی تیغ و شمشیر باشدی **مرغشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 ثالث و رابع بختانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشدی **مرغشیدن** بر وزن و معنی دروغ کشیدن
 کتابان و منور باشد و معنی لرزیدن هم آمده است **مرغلان** کتابه از پناه بردن بکسی **مرغلی** **مرغلی**
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده که اینک در خواب بر مردم افتد و آن را
 بیری کا بوس خوانندی **مرغس** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح معنی زره باشد که بیری دروغ خوانند و بعضی
 سه هم بنظر آمده است که بیری چند گویندی **مرگ** بفتح اول بر وزن **مرگ** دستار چمد را گویند که در مال **مرگ**

باشد و این معنی یجا حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بعضی مال باشدی **مرکال** بروزن
 هر ساله میخ را گویند و بعضی میخی را گویند که در زیر ناودان بسته میشود **مرکبا** میخوری یعنی این است
 که گجای زبید و کی در خور است یعنی نمی زبیدی **رکشیدن** کتابه از نوشیدن و نیز کشیدن و بخوردن
 و در نمودن باشد **مرگس** با کاف فارسی بروزن دختر درود کرا گویند **مرکلا** بفتح اول و سکون
 ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوحه یعنی در کاله است که میخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد
 شکل مخروطی بسته میشود **مرکات** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه پیشواز
 را گویند **مرکوب** سپهر **مرکبان** کتابه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که پیش کسی را مقص
 سازند و بعضی در شادی غم پیش آمدن هم هست **مرکوب** زیند **سیر** **مرکوب** کتابه از کاری باشد که
 پیش کسی را بر هم زنند و فریب خوردن از کسی و در همین شادی غم پیش آمدن دانند **مرکوب** بکسر اول
 و لام و سکون ثانی و مختانی و کاف یعنی در لاس است که قبای پیش و از آستین کوتاه باشد **مرکوب** بروزن سرا
 خر گوش را گویند **مرکان** بروزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بعضی در میانده و امر یا نه معنی هم هست
مرم بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرا بخانه باشد **مرم** کن **مرم** بضم کاف فارسی
 را گویند **مرمل** بروزن بلبل غلدر را گویند که هنوز خوب ز سیده باشد و از ابریا ز کنند و خونند **مرمبا**
مرم یعنی در دهن و در گردن بودن باشد **مرن** با حرکت خبر معلوم ز لورا گویند و آن جانوری باشد که خون
 از اعضای آدمی بگشند و گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه کر خانه بخور کنند هر شیشه بود که در اینجا
 بشکند و باقی نماند **مرند** بروزن معند یعنی شکل و تامل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه گویند
مرنگ درند یعنی فلک سان و فلک مانند **مرنگ** بکسر اول بروزن **مرنگ** صلی باشد که از نواختن ناقوس و
 نارساز و شکستن چینی و آئینه و امثال آن بر آید و میخ و محنت و هلاکت را نیز گویند و بعضی وقت و ساعت و زمان
 باشد و بعضی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بدرکات و نام و باز
 ماندگان بقید تقییدات و همی مجوس بودن **مرنگ** بکسر اول یعنی درنگ کردن است کثبات
 و آرام و در زین و تاخیر کردن باشد **مرنوی** **مرنوی** بفتح نون و واو کتابه از دهم پچیدن و پنهان کردن و پنهان
 و پنهان و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **مرن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شیخ و شمشیر آید و را
 گویند **مرول** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و جبران باشد و سرنگون آنچه
 و نگون و باز کونه را نیز گویند چیزی ضروری و ما محتاج را هم گفته اند که در روایت باشد و نام فرشته است و کتابه
 از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هند و ستان است و بعضی بدست و تحقیق هم آمده
 و در وی با ضافه مختانی نیز گفته اند **مرول** بفتح اول و سکون آخر که گفای نقطه دار باشد حالت بر خاستن
 از بیماری باشد که بر پی نقامت باشد گویند و بعضی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و
 بعضی یقین و بدست و تحقیق هم هست که نقیض کان باشد و بعضی در شوق و غلظت نیز آمده است و یجا حرف ثانی
 زای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را نیز گویند **مرول** بروزن عز و بر بعضی در روایت است که مرنگ و ما محتاج

باشد

باشد و بمعنی سرنگون هم هستی و از آن کوشش کنایه از سوراخ کوش باشدی و از آن کوش کنایه از دماغ
 باشد که عرب نم خوانندی و از آن هزارتربکام میلهائی باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ ^{زند} ما
 ی و از آن بروزن پروانده سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نزدیان بران گذاشته یا لا روند و بزیر آیندی ^{و راه}
 بروزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشدی و ^{و ایشیت} بروزن و معنی در بایست باشد که ضرورت
 و ما محتاج است ^{ی و یطایر} بفتح اول و ثانی بواورد سیده و کسری ای ایجد و طای مطی الف کشیده و کا
 مکسور و سین ساکن هر دو بینه نقطه بفتح یونانی رستی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط که ^{بمید}
 شود اگر از با شاخ درک و بیخ بگویند و بر بیخ موی خمدانکتند موی را ببرد و فالج و لغوه را مفید است ^{ی و روتی} بروزن
 سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر
 تسبیح باشد و نام روز پنجم است از هفت مسترقة سالهای ملکی و ماضی در ویدن هم هست یعنی غلدراد و کرد
 و بار و مجهول خوب و درخت و تخت باشد و خوب تراش را از اینجهت دودگر گویندی ^{ی و روتی} بروزن کشود
 در و کردن و بریدن غلدراد و در و پدن هم باین معنی است ^{ی و روتی} بروزن بضم اول و او مجهول بروزن سر
 نشتر حجام را گویند که بدان رک می کشاید و عبری میضغ خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با او معروف در
 عربی داغ و نشان را خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که افراد کفش دوزان و امثال آنها باشد و علم
 روز جنگ را هم گفته اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم
 آمده است ^{ی و روتی} بروزن بفتح اول و ثانی بواورد سیده و قاف مفتوح و محتانی ساکن و نون بواورد کشیده و بنون
 در یک زده لغتی است روی و بعضی گویند یونانی است بمعنی بنائی که بد رخت زیتون مانند لیکن از یک کز کونا
 ترمی باشد و برکش دراز تر از برك زیتون است و کل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار کرسنگ کوچک می باشد
 و طبع آن همچو طبع بز است و اگر زیاده خوردند پیم هلاک بودی ^{ی و روتی} بروزن بضم اول بروزن سلوک هیزم بارک
 را گویندی ^{ی و روتی} بروزن بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگراست که استاد خوب تراش باشد و عبری
 بخار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غلدری برد و درو میکند و او را عبری حصا خوانندی ^{ی و روتی} بروزن بفتح اول
 بمعنی اندرون باشد و نام شهریت در خراسان مابین مرو و نسا که آنها دو شهرند و بضم اول پیمانده غلدر را گویند
 و دعائی باشد که مغان در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خورد پنجاه بندند و بعد از آن بخورند و هر چیز که
 بر آندرون خوانده و دمیده باشند گویند یشته شده و هر چه نخوانده باشند گویند نایشته یعنی ناخوانده چه پیشتر
 با محتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازندی ^{ی و روتی} بروزن کنایه از صاحب دل
 و صاحب مجاهده باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آوردی ^{ی و روتی} بروزن بفتح اول و رابع و سکون جیم
 معرب در و نسا است و آن دوائی باشد بشکل عقرب و بسبب آن در روغ عقریپ خوانندش گرم و خشک است
 در دویم کز ننگ جانوران را نافع است گویند اگر تدوی از آن در میان خانه بیاورند از طاعون ایمن باشند و اگر
 سوراخ کنند و در میان مردمان زن حامله آورند فرزندان زن از آنها محفوظ باشدی ^{ی و روتی} بروزن بفتح اول بروزن
 و نند نام پهلوان است و نام داریست هم و چنگک و قلاب را نیز گویند و عبری معلاق خوانند و بضم اول بدند

و نامفید و فاسق را گویند بزبان زند و پازندی **مرونگ** کنایه از بد اندرون و کینه و در منافق باشد
مرونگ بر وزن مروسک مصغر درون باشد و پخی است دروائی شبیه بعقرب که آنرا در پنج عقرب گویند
 و در پنج معرب است **مرونگ** بفتح اول و واو مجهول بر وزن نمونه بمعنی در **مرونگ** است و آن گیاهی باشد شبیه
 بعقرب و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس قزح و کان حلاجی را نیز گویند و بعنم اول هم بد و معنی
 آخر است که قوس و قزح و کان حلاجی باشد **مرونگ** و **مرونگ** بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
 بر وزن محققه بمعنی در بوزه و گدائی باشد **رویش سلطان** ل اشاره بسرو و کاهنات است که پیغمبر
 ماصلی الله علیه و آله باشد **مرونگ** بفتح اول و تشدید ثانی شکبه گو سفند و غیره باشد و کشادگی میناد و کوه
 را نیز گویند و تخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی
 مشهورند و آثار خوب در آنجا میشود و بعنم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم بد و زند یا بر هم
 بیافند و گناه کاران را بدان تشبیه سازند و گاه باشد که در هل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان آمده
 و بکسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند **مرونگ** کنایه از کمکشان است و از اعراب پیغمبر خوانند
مرونگ بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زدیست و ایچ در زنی است معروف **مرونگ** بر وزن
 سر رشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **مرونگ** مشهور است و آن زری بوده منسوب برأس
 یهودی که آنرا اس البغل میگویند و آن زرد باریک کف دسبی بوده یعنی مقدار که چون دست را پهن سازند
 و اب بر کف دست بریزند برابر استدی **مرونگ** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانیست و وجه تشبیه آنرا
 بعضی بجمع تعبیر کرده اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد در می میگویند همچو اشکم و شکم و بکوی و کوی و شنود
 و شنود و امثال اینها پس اشکم و بکو و شنود در می باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن
 بلغ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند در می زبان اهل بهشت است که رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی و فارسی در می و ملائکه آسمان چهارم بلغث در می تکلم میکنند و طایفه
 برانند که مردم را در گاه گمان بدان مشکلم میشده اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفند یا چون مردم از
 اطراف عالم بدر گاه او می آمدند و زبان بگد بگورای می فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند
 و آنرا در می نام نهادند یعنی زبان که بدر گاه پادشاهان بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین سخن گویند
 جامع برانند که وضع این زبان در زمان جمهد شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام و در می بدان سبب
 خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید مشکلم شود و این وجهی نیست چه بر تقدیر که فرض کنند آنرا را وضعی
 میباشد و وضع آنرا سببی در کار است و منسوب بدرة کوه را نیز گویند همچو کیک در می و باعتبار خوش خوانی هم
 میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات زبان فارسی است و بابای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **مرونگ**
 معروفست و بعرابی مجر خوانند و نزد محققین اشاره بذات واجب الوجود است **مرونگ** بر وزن غرقاب در بار
 گویند که بعرابی مجر خوانند و امر از دریاقتن و فهمیدن هم هست **مرونگ** بابای ایچد بر وزن پهنار و در بابی
 بزک را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کتار دریا باشد **مرونگ** بر وزن و معنی تریاکست

که انیون باشد و دفع کتفه زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است **تریاقش** کنایه از شراب خوار است که در
 مست شود **تریاقش** یعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود **تریاق**
آحضرت کنایه از آسمانست و نام دریائی هم هست **تریاقی** کنایه از پاله بزرگ پر شراب باشد **تریاق**
سائل کنایه از دریائست که مر و اید داشته باشد و شراب را نیز گویند **تریاقی** کنایه از پاله و شراب
 و خم پر از شراب باشد **تریاقی** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد **تریاقی** کنایه از مر و اید
 بزرگست که بگذرانده شده است و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست **تریاق**
افشای کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و اسبصال کسی شود **تریاق** بضم اول بر وزن بیدن یعنی
 در بیدن باشد که بریدن فلک است و بفتح اول یعنی پاره کردن باشد **تریاق** بکسر اول و ثانی جنائی کشیده و بین
 نقطه دار زده کلمه است که آزاد و مقام تاسف و حسرت گویند و معنی افسوس و اندوه و دشواری کردن بر تقصیرات
 گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **تریاقان** با تالک مجهول و کاف فارسی بر وزن حرفان نوعی از
 اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن در پنجانست **تریاقس** با تالک مجهول و واء بر وزن بلیناس چارچو
 در خانه را گویند و کردا کرد خان و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چون بگردن حد اندازند تا در گذشته نگردد و بکسر
 اول هم آمده است **تریاق** بر وزن هر روز یعنی در یوزه است که کدیبه و کدائی باشد **تریاق** بر وزن هر
 یعنی در یوزه است که کدیبه و کدائی باشد **تریاق** بر وزن خرگوش کدا و در ویش و مسکن را گویند **بیان**
هفتی **تریاق** بدینقطر **بازرای** **نقطری** **شامل** **برعی** **لغت** **تریاق** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و
 حصار باشد و بفتح اول گوشک و بالا خانه را گویند و بازای فارسی هم باین دو معنی آمده است **تریاق** بکسر اول
 و سکون ثانی و فتح همزه و نای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه است که شاپور بنا کرده بوده است
 و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **تریاق** با دال ایجد بر وزن بسیار کو توال و ضابط و حافظ قلعه را گویند
تریاق **شمار** شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد **تریاق** **شمار** بفتح شین نقطه
 داردای بدینقطر یعنی دزدانشار است که مدد و معاون و شریک دزد باشد **تریاق** بفتح اول بر وزن زمزمه
 سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **تریاق** بر وزن فلک دستار را گویند
 که مندیل و روپاک است و بعضی دستار چدر را گفته اند که دستمال و روپاک باشد **تریاق** بضم اول بر وزن
 کلزار نام جائست که کان سرب در اینجا است و کان نوعی از لاجورد هم منصل بدانجا است و آنرا لاجورد و زماری
 گویند **تریاق** بکسر اول و دال ایجد بر وزن فزنکس یعنی همانا و ظاهر او گویا باشد **تریاق** بکسر اول و
 سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و چیم زده قبل از پیشینیان باشد و آنرا بیریانی ایلیا خوانند و بیری **تریاق**
 گویند و بضم هائز آمده است و بسکون هاء بر وزن سپر غم هم گفته اند و بجهانده و نیز گویند و بازای فارسی هم هست
بیان **تریاق** **بازرای** **نقطری** **شامل** **برعی** **لغت** **تریاق** بکسر اول
 و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و معنی زشت و بد خوی و خشم و قهر نیز هست و چسپندگی را نیز گفته اند و
 معنی بدر هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **تریاق** با بای ایجد و دال بر وزن اشارات معنی

سهمکین و خشم آلود باشد **ی ترا کام** با کاف فارسی بروزن دلارام خواهد سر را گویند و معنی زاهد و پرهیز
 هم آمده است **ی ترا کام** بکسر اول و فتح آخر یعنی دژ کام است که زاهد و پرهیزکار و خواهد سر باشد و
 بفتح اول نیز درست است **ی ترا گاه** باها بمعنی دژ آباد است که سهمکین و خشم آلود باشد و بدانند
 و تند شده و اینز گویند و کونوال و محافظت کتده قلعه را هم گفته اند **ی ترا گاه** مخفف دژ آگاه است که سهمکین
 و قهرناک و بدانند **ی ترا لوی** بروزن کل آلود بمعنی خشمکین و سهمناک و قهر آلود باشد
ی ترا لون بروزن طلا کون بمعنی جیب و درینغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا همین معنی بعد از اول
 نوشته بودند که دژ الوان باشد **ی ترا نگاه** با کاف فارسی بروزن نظام شاه بمعنی دژ آگاه است که سهمکین
 خشم آلود و قهرناک باشد **ی ترا هنج** بفتح ها و سکون نون و جیم بد خوی و خشمکین و سهمناک و بد کردار باشد
 و بمعنی تبر تخش و زوین کسنان کوچک هم باشد آمده است **ی ترا هنتک** با کاف فارسی بروزن و معنی
 دژا هنج است که بد خوی و بد کردار و خشمناک و سهمکین و تبر تخش و زوین باشد **ی ترا هنتک** و **ی ترا هنتک**
 غاری بود که از آسیاب بداجا که چرخ بود **ی ترا هنتک** بفتح با ای میجد بروزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بد نما
 و نازیب و خشم آلود و سهمکین و خام طبع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و بابای فارسی هم آمده است
ی ترا بران و دژ پرازان بابای ایجد و بابای فارسی جمع دژ پراز است که بمعنی عیب جویان و نازیبایان و غیره
 باشد **ی ترا بران** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمکین و قهر آلود و گره برابرد
 را گویند و بفتح اول هم درست است **ی ترا پسند** بفتح اول و سین بی نقطه بروزن سر بلیند بمعنی زاهد و پرهیز
 کار باشد **ی ترا پسر** بکسر اول و ثالث که بابی فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز که چهار را گویند که در میان
 گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بیری غدد گویند و بفتح اول نیز گفته اند **ی ترا پسر** بکسر اول
 و ثالث و سکون ثانی و محتانی و ظهورها بمعنی دژ پراز است که بیری غدد گویند و از دژ پسر بفتح های هوز هم گفته
 و در پید نیز بنظر آمده است که بروزن عجیب باشد **ی ترا خیم** بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و مهم
 بد خوی و بد طبیعت را گویند چه دژ و خیم بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند **ی ترا خیم** بکسر اول
 و سکون ثانی و فتح ثالث و محتانی ساکن بند پوان و زندان بان را گویند و بمعنی گرفتاری و سهمکین هم
 و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است **ی ترا خیم** بکسر اول بروزن اقلیم بمعنی دژ خیم است که بد خوی و بد طبیعت
 و بد روی باشد و زندان بان و قلععبان و نکاهبنا و جلاد و زونی را نیز گویند و بمعنی نجیل و ضعیف و لئیم هم
 آمده است و بفتح اول نیز درست است **ی ترا ک** بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله که سبب کار کردن و راه
 رفتن بردست و پا هم رسد و گرهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریشما و یا ابریشم و امثال آن بران افتد و کسر
 اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند **ی ترا ک** بکسر اول بروزن تریاک که کس را گویند و آن
 مرغی باشد مردار خوار و بفتح اول هم آمده است **ی ترا کام** بروزن اگر ام سهمناک و خشمکین را گویند و بمعنی
 زاهد و پرهیزکار هم هست و خواهد سر را نیز گفته اند **ی ترا کام** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژ کام است که
 سهمناک و خشمکین و زاهد و پرهیزکار و خواهد سر باشد **ی ترا کم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون مهم بمعنی از سر و خیم
 و از سر و خیم

واند و هناك در بخور و چهارواشفت و سرمست و مخور و ذروانگنده و اند لشد مند باشد و این معنی را بر غیر آدمی هم
 اطلاق کنند و بعضی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است **ی شُرَّان** بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسوس و درینج دانستن
 و حسرت باشد **ی شُرَّان** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم او نشد و تیز باشد و بکسر اول نیز
 گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست **ی شُرَّند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایجد بمعنی دژلشت
 که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم نهر آلود و خشنناک و تند و تیز را نیز گویند **ی شُرَّان** بفتح اول و سکون ثانی و واد
 بالف کشیده و بجای نقطه دار زده در شنی و غلطک و جلالت را گویند و بعضی نقامت هم هست که از بیماری برخواستن
 باشد **ی شُرَّان** بفتح اول بروزن الوان بمعنی حسرت و تاسف و درینج باشد و بکسر اول نیز آمده است **ی شُرَّان** بفتح اول
 و ثانی بر خشم و نهر آلوده را گویند و بکسر اول هم آمده است **ی شُرَّخت** بکسر اول و ضم ها و سکون خای نخند و تالی شُرَّ
 قبله پیشینیان باشد و از اسیرانی ایلیا و بصری بیه بیت المقدس گویند **ی شُرَّخت کَنک** با کاف فارسی مفتوح
 بنون و کاف و بکر زده بمعنی دژخت است که بیت المقدس باشد **ی شُرَّخت** بفتح ثالث و سکون راء بیه
 نقطه و جیم بمعنی دژخت کَنک است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون
 ثالث نیز بنظر آمده است و بتحانه را هم گویند **ی شُرَّهوست** بروزن مید و خفت بمعنی دژهرج است که بیت
 المقدس باشد **ی شُرَّهوست کَنک** بمعنی دژخت کَنک است که قبله پیشینیان و بیت المقدس باشد
بیان معنی ری ال و صین بدینقطه مثل بر یکصد و بیست لغت و کتابت ی س
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشاره است و بضم اول کل سخن
 را گویند و کل جمله نیز بنظر آمده است **الله اعلم** و بکسر اول بیونانی بمعنی هند است باشد و مخفف دلس هم هست که
 شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند **ی سست** بروزن مست معروفست که بعربی
 یذ گویند و بمعنی فائده و نفع هم هست و فتح و نصر و نبر و ذی و فرصت و ظفر یافتن را نیز گویند و صدر و مسند ملوک
 و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یک چیز تمام را هم میگویند همچو یک دست رخت یعنی از
 مندیل تا شلوار و یک دست سلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یک دست خانه که از نشین و خوابگاه تا طویل باشد
 و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم بود و بمعنی یک دست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز و یک روش و یک
 و یک جنس و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کسرت و مرسته و نویب
 را نیز گفته اند همچو یک دست دیگر شطرنج و یک دست دیگر زرد بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرفا
 شکاری مثل باز و باشد و چرخ و شاهین را نیز باعتباری دست نویسند همچنان که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را
 زنجیر و بمعنی یک عدد و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی سب و بمعنی حرفت و پیشه هم آمده است **ی ستار** بروزن
 پستای مخفف و مرتقم دستار است که مندیل و روپاک باشد **ی ستار** بفتح همزه بمعنی دست برنج است
 که دستینه زنان باشد و آن سبلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند **ی ستای ست** بفتح دال ایجد
 و سکون سین سغفص و تالی قرشبت بمعنی سوای نقد نقد باشد بمعنی چیزی بپزند و همان لحظه قیمت بدهند
ی ستان بروزن و قمار مندیل و روپاک را گویند و امر و فاعل نیز آمده است **ی ستان** بروزن ننداران اجرت

و مزدی باشد که پیش از کار کردن بزدور دهند و بعضی شاکر و اندوژدگان هم آمده است که ستار میگردان
 کتایه از سادات و صدور و نقیبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعضی ارباب
 العوام خوانندی ستار چیر بر وزن یکپارچید رو پاک و دستمال را گویند و پارچه نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا
 طره و شقه هم خوانندی ستار چیر ساختن کتایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد
 سی ستار خوان آن سفره دراز باشد و بعضی زله و نواله هم آمده است که سی ستار خوان گفتن کتایه از بی شفقتی
 نمودن و بی توجهی کردن باشد سی ستار خوان آسیانی باشد که از ابدست گردانندی ستار سنگ بر وزن
 رنگارنگ و بعضی نلاخن باشد سی ستار خوان کتایه از رقاص و دفع کردن باشد سی ستار خواندن
 کتایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند سی ستار خوان با کاف
 بر وزن دستک زن کتایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بعضی با کار هم آمده است سی ستار
 آموغی را گویند که ببرد و برود و باز بر کشته بپاید سی ستار خوان بر وزن مستان جمع دست است که دستها با
 بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیل و تزویر و کزاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و آواز
 را گویند و نام جادویی هم است و نام موضعی است در سمرقندی سی ستار خوان کلوله باشد مرکب از عطریات
 که از اجماع بوئیدن بر دست گیرند و بعضی شمامه خوانند و هر میوه را که توان بوئید و عموما و بنانی باشد کوچک و گرد
 و الوان شیبه بجزیره که آزاد استنبوی گویند خصوصاً سی ستار خوان کتایه از شنا کردن و شناوری باشد
 سی ستار خوان نقدی و حواله بچساب را گویند و کتایه از رقاص و شناورد و کبسه بر و غاربت و تاراج با
 و تیرانداز را نیز گویند و کسیکه در کوه و پہلو یکی زند و شخصیکه صدر و مسند بکستد و تراند چه دست بعضی صدر
 سندم آمده است سی ستار خوان نرنگ بازای هوز بر وزن اسبان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم با
 گویند زال را سمرغ این نام نهاده است و او عکمی بوده است سی ستار خوان باوا و بعضی دست بر نخب باشد
 که دستبند است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازندی سی ستار خوان بر وزن دستا خیزه همراه آوردند و آن را
 وسیله مدعا خود سازند و بعضی در آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و تکیه بر آن کردن
 هم آمده است سی ستار خوان با پای شاه کتایه از برابری کردن با پادشاه باشد سی ستار خوان با نرکی را گویند که
 آنچه در دست باشد همه را بیازد و تمام کند و بعضی دست انداز هم آمده است که نقدی و حواله بچساب باشد
 و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و زرد مهر آلتی و مهره که دست نهند همان را بازی کنند سی ستار خوان کتایه
 از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهنر کار و مستدین باشد و دستمال را نیز گویند سی ستار خوان بدندان کش
 و دست بدندان کردن کتایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد سی ستار خوان بر او مریگان
 کتایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و تربیت کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر ترک
 مریگان کتایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود آراستن سی ستار خوان باجم بر وزن دست
 بستن محقق دست بر سخن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند سی ستار خوان بر
 بضم بای امجد و سکون را و دال بنقطه بازی و گردیدن از حرف باشد و کتایه از قدرت و افزونی و دلبری در جنگ